

# خاطرات روزانه شو فر تاج



کارتون: محمد علی رحیمی

آقای تاج، رئیس فدراسیون فوتبال، در اعتراض به دریافت نکردن حق پخش بازی‌ها از تلویزیون گفته: «حق پخش تأمین نشود، مانند تاکسی‌ای خواهیم بود که ۷۰ درصد مسافران را رایگان سوار می‌کنیم. این تاکسی یک روزی می‌ایستد.» در همین راستا فقط راست و مستقیم می‌رویم، بیا بالا به طور فرضی دفتر خاطرات وی را اگر راننده تاکسی بشود، با هم بازخوانی می‌کنیم.

## شنبه

امروز به دلیل آلودگی هوا، مدارس تعطیل است. یعنی کل این هفته تعطیل است. برا همین سرویس مدرسه ندارم و باید خطی کار کنم. وقتی داشتم ماشین رو از پارکینگ درمی‌آوردم، همسایه مون آقای کفاشیان، رئیس قبلی فدراسیون رودیدم. چقدر از این بشر خوشم نمی‌آد. خودم روزدم به اون راه. شانس گندم ماشین باتری خالی کرده بود و استارت نمی‌خورد. کفاشیان هم اومد و هل داد تا روشن شد. در هر حالتی می‌خواد خودش روشن بشه. اه اه اه.

## یکشنبه

امروز سر خط، جلسه با مدیرای صداوسیما برای حق پخش بازی‌ها از تلویزیون بود. می‌تون آ وقتی ما باز با رو رایگان پخش می‌کنیم، آ چرا باید به شما حق پخش بدیم؟ حیف که می‌خوام خودم رو آدم مؤدبی نشون بدم، وگرنه طوری که حالی شون بشه، با قفل فرمون می‌گفتم که پس آگهی‌های قبل و بعد و وسط و زیر نویس و رونویس و... هر مسابقه، پولش به جیب قوم و خویشان تون می‌ره؟ یا اسپانسر برنامه‌های ورزشی با مجریای نجسبتون، به جای پول بهتون جوراب ورزشی می‌دن؟ کظم غیظ کردم و بالبلخند بوقی زدم و گفتم «امیدوارم به زودی مسائل فیما بین حل بشود».

## دوشنبه

سر ظهر امیرخان رودیدم، قلعه نویی. طفل مظلوم زیر بارون کنار خیابون و استاده بود. بعد که سوارش کردم، گفت صدتا ماشین رد شدن و بوق زدن و دست تکون دادن، ولی سوارم نکردن. چند نفری هم ایستاده بودن و عکس گرفته بودن و رفته بودن. الفاظ و عبارات و کلمه‌ها و ترکیب‌هایی هم درباره اون راننده‌ها به کار برد که نمی‌شد توی دفتر خاطراتم بنویسم، شاید بچه‌ها چشمشون بهشون بیفته. ولی چقدر مرد نازنینی س. رایگان بردمش دم در خونه رسوندمش. خیلی اصرار کرد که برای ناهار برم بالا، ولی به خج خانوم قول داده بودم سر راه برای خورشت ماست، ماست بخرم، نشد ناهار در خدمتشون باشم، متأسفانه.

## سه‌شنبه

دیدم سر خط شلوغ شده، نزدیک تر رفتم. علی دایی ایستاده بود و مردم براش سر و دست می‌شکستن. جلوتر که رفتم، تا من رو دید، آ یکهو وسط جمعیت سرش رو به تیر چراغ برق تکیه داد و خوابش برد. خوب شد این طوری شد، من هم گازش رو گرفتم و رفتم. اصلا دوست نداشتم سوارش کنم.

## چهارشنبه

خالی دنبال مسافر می‌گشتم که دیدم یه نفر دست بلند کرد. دلم هری ریخت. اصلا فکرش رو نمی‌کردم که مارک ویلموتس رو کنار خیابون ببینم. محکم روی ترمز زدم و سوارش کردم. از خوش حالی زبونم بند اومده بود و آ نمی‌تونستم با مارک صحبت کنم، وگرنه من که زبون خارجی م‌فولس. یه چیزایی درباره دلار و اینا گفتم. حدس زدم می‌خواد کرایه رو به دلار حساب کنه، ولی نه تنها از کرایه نستوندم که هرچی از صبح دخل زده بودم هم دودستی تقدیمش کردم. بس که این بشر رو جور دیگر آ دوستش می‌دارم.

## پنجشنبه

سر راه به فدراسیون رفتم و برای ریاست دور بعدی ثبت نام کردم. گویا هیچ کس دیگه ثبت نام نکرده س. بهتر، مدیریت فدراسیون پنج ستاره لیاقت و توفیق می‌خواد که نصیب هر کسی نمی‌شد.

صفحه ۵  
۱ دی ۱۴۰۳  
شماره ۱۲۳



بیشتر، دستتان را به مدت یک دقیقه روی بوق فشار می‌دهید و گاهی هم سعی می‌کنید با حرکات دست و پا و چرخش لب و لوله آویزان، او را راهنمایی کنید. در نهایت پیرمرد پس از نیم ساعت به شما نگاه می‌کند و یک لایک نشان‌تان می‌دهد! اما باید بدانید که کمک کردن به دیگران فقط به معنای انجام کارهای بزرگ نیست. حتی اگر شما فقط بتوانید یک جای داغ قندپهلو برای کسی بریزید یا یک لبخند بیشتر، دستتان را به مدت یک دقیقه روی بوق فشار می‌دهید و گاهی هم سعی می‌کنید با حرکات دست و پا و چرخش لب و لوله آویزان، او را راهنمایی کنید. در نهایت پیرمرد پس از نیم ساعت به شما نگاه می‌کند و یک لایک نشان‌تان می‌دهد! اما باید بدانید که کمک کردن به دیگران فقط به معنای انجام کارهای بزرگ نیست. حتی اگر شما فقط بتوانید یک جای داغ قندپهلو برای کسی بریزید یا یک لبخند بیشتر، دستتان را به مدت یک دقیقه روی بوق فشار می‌دهید و گاهی هم سعی می‌کنید با حرکات دست و پا و چرخش لب و لوله آویزان، او را راهنمایی کنید. در نهایت پیرمرد پس از نیم ساعت به شما نگاه می‌کند و یک لایک نشان‌تان می‌دهد!